آیینه کلام

هجوم صدام و مقاومت ملت ایران

... آن ها غافلگیرانه به ما هجوم آوردند و از دریا و زمین و هوا به ما حمله کردند و مقدار زیادی از کشور ما را تصرف نمودند و به خرابی و قتل و غارت شهرهای ما و ملت مظلوم ما پرداختند، که این نیز از اسباب بزرگ برای رعب و وحشت ما و آرامش و سکون برای مهاجمین به کشور ما بود.

آیا آنچه خداوند تعالی می فرماید: «وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعبَ فَریقاً تَقتُلُونَ وَ تَأسِرُونَ فَریقاً» مصداق ظاهرش در فتح مبین متحقق نیست؟ آیا آیه «هوالذی انزل السکینه فی قلوب المومنین» مصداق ظاهرش رزمندگان این جبهه نیست؟ مگر آنچه در صدر اسلام واقع شد و موجب فتح لشکر اسلام گردید، جز این ها بود؟ آیا در طی یک هفته آنچه تاکنون شمارش شده است، بیش از پانزده هزار اسیر و هزاران مقتول و هزاران مجروح و آن همه غنایم جنگی امری عادی است؟ آیا فوج فوج تسلیم در مقابل عده ای غیر معادل با خصم امری عادی و طبیعی است؟

امام خمینی - ۱۳۶۱/۱/۱۲

عظمت نیروهای مردمی

...واقعه خرمشهر از دور، فقط یک حادثه تاریخی است که برای ملت ایران هیجان آور و افتخارآمیز است، ولی از نزدیک، این قضیه شبیه یک معجزه بزرگ بود. وقتی رژیم عراق با تشویق دولت های دشمن انقلاب به مرزهای ما حمله کرد، هدفگیری دقیقی کرده بود. خرمشهر، قدم اوّل و بسیار مؤثر از این هدفگیری بود. هدف آنها به طور خلاصه این بود: بـا خود فکر کرده بودند با پیروزی انقلاب، ایران اوّلاً نیروی مسلّحی ندارد که از مرزها دفاع کند؛ ثانیاً سـامان اداری و اجتماعی درسـتی ندارد تا بتواند به دفاع از کشور و منافع ملی بپردازد؛ ثالثاً در دنیا انقلاب طرفداری ندارد. یک طرف آمریکا بود، دشـمنِ پر از حقد و کینـه علیه انقلاب - چون انقلاب سلطه آمریکا را بر این کشور از بین برده بود، بنابراین از غضب و کینه بر انقلاب و نظام اسلامی پر بودند - یک طرف هم شـوروی سابق بود؛ از هم با دلایل دیگری علیه انقلاب اسلامی.

این دو ابرقدرت که در دهها مسـأله با هم اختلاف داشـتند، در دشـمنی با ایران با یکدیگر اتّحاد کلمه داشـتند و هر دو به رژیم عراق صمیمانه و با همه وجود کمک و از آن دفاع می کردند! ناتو و قدرت های اروپایی به عراق کمک کردنـد؛ هواپیما دادنـد، بمب دادند، تانک دادند، وسایل شیمیایی دادند، هلیکوپتر دادند، موشک دادند. اروپای شرقی نیز که آن روز زیر سیطره حکومت شـوروی و وابسـته به آن بود، هرچه عراق می خواسـت، به او داد؛ بنابراین یـک طرف عراق بود با حمایت آمریکا و شـوروی و ناتو و ورشو - که همان پیمان اروپای شرقی و کشـورهای بلوک کمونیست بود - و همچنین دولت های عربـی منطقه که پول و سلاح و مشاور نظامی و هرچه دول بغداد برای رسیدن به هدف های خود در این حمله احتیاج داشت، بی دریغ در اختیار او قرار می دادند؛ یک طرف هم نظام جمهوری اسلامی بود.

آمریکا با این نظام بد بود و برای این که این نظام از بین برود، لحظه شماری می کرد. شوروی هم با این نظام بد بود؛ اروپایی ها هم با آن هیچ گونه رابطه ای نداشتند و هیچ دلسـوزی بـرای آن نمی کردند؛ دولت های مرتجع هم به گونه دیگر. امکانات مالی کشور، بسیار ضعیف؛ نیروهای مسلّح، نامنسـجم؛ وسایل نظامی، بعضی کهنه و فرسوده و بعضی منتظر قطعه ای بود که به ما نمی فروختند. هواپیما داشـتیم، قطعه نداشت؛ تانک داشتیم، قطعه نداشت و دنیا به ما نمی فروخت؛ در داخل هم از این وسایل هیچ چیز تولید نمی شد. در چنین وضعیتی، طبیعت قضیه چیسـت؟ طبیعت قضیه همان چیزی است که عراق پیش بینی کرده بود: با یک حمله بیاید اینجا خرمشهر را بگیرد، بعد اهواز را بگیرد، بعد دزفول را بگیرد و در نهایت خورسـتان را از ایران جدا نماید؛ سپس شروع به جانفزنی کند. خورسـتان را تا آخر پس ندهد، منابع نفتی کشور را در اختیار بگیرد و بعد هم دولت انقـلاب را از موضع ضعف و ذلّت یک مبرّ مذاکره بنشاند. این، نقشه رژیم عراق و در حقیقت نقشه آمریکا و شوروی بود.

در قدم اوّل، نیروهای عراقی پیشرفت هایی کردند و تا سـیزده چهارده کیلومتری اهواز هم رسیدند؛ اما وقتی خواسـتند به خرمشـهر - که هر زن بدکردیکنیز بود - حمله کنند، دچار مانع شـدند. علّت هم این بود که نیروهای مردمی، جوانان مؤمن و مردو ثابت قدم وارد میدان شدند؛ یعنی در این جا انقلاب شروع کرد خود را نشان دادن؛ بنابراین دشمن نزدیک اهواز از زمینگیر شـد. آن جا نیروهای مسلّح و ارتش و نیروهای مردمی پشت سر هم مثل کوه در مقابل دشمن ایستادند و این اوّلین توده ‌ای بود که به آنها نزد یدند... اما غیر، دل ملت ایران را گرفته بود؛ چون هزاران کیلومتر از خاک کشور زیر چکمه دشمن قرار داشت.

بنده در ماههای اوّل جنگ، در همان مناطق بودم؛ هم وضع مردم و هم وضع نیروهای مسلّح را می دیدم. نیروهای مسلّح، عازم و علاقمند بودند، اما هم سنگینی بر دلشان نشسته بود. به تدریج عظمت نیروهای مردمی، خود را نشان داد. سـپاه پاسداران به سـرعت خود را سـازماندهی کرد و نیروهای مردمی و بسیج مردمی به تدریج سـازمان پیدا کردند؛ یعنی بسیج انقلاب و ایمان در ایـن میدان ضعف، خود را در آورد و عمل و قدرت مدیریت آنها نشان داد.

مقام معظم رهبری - ۱۳۸۱/۳/۱

گروه عشقستان / eshghestan@qudsonline.ir

برشی کوتاه از زندگی سردار شهید صالح شریعتی

ناگفته های خواندنی از «شهید صالح»

شهید مهندس سید علی اصغر صالح شریعتی، فرزند استاد گرامی حضرت آیت ا... سید میرزاحسن صالح شریعتی مشهور به صالحی مدرس (دامت افاضاته) در ۱۳۳۸ هجری شمسی و در نیمه ماه رمضان و هم‌زمان با ولادت امام مجتبی (ع) زاده شد.

در سـال ۱۳۵۳-۱۳۵۲ (در ۱۵ سالگی) در کنکور دانشـگاه شرکت کرد و در مراکز تحصیلی عالیه و معتبری همچون دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه تهران (دانشکده فنی) و دانشکده نفت آبادان و... قبول شد، اما دانشکده نفت آبادان را برای آینده تحصیلی خود برگزید.

شهید جاویدالاثر صالح یکی از فرماندهان مقاومت ۳۴ روزه (و به روایتی ۴۵ روزۀ) خرمشهر است که در آخرین روز مقاومت به شهادت رسید.

این شهید را هیچکس بهتر از پدرگرانقدرشان نمی تواند بشناساند. پدر این شهید حضرت آیت ا... سید میرزاحسن صالح شریعتی، پیش از فوتشان خاطراتی را از شهید روایت کرده اند که اینک پیش روی شماست.

■ پدر شهید

حضرت آیت ا... سـید میرزاحسن صالح شریعتی (مشهور به صالحی) پدرشهید صالح در سال ۱۳۰۶ شمسی در روسـتای رخنه از توابع فریمان زاده شد و تحت آموزه‌های پدر و مادر خود بزرگ شد. در دوران کودکی شاهد جریان کشف حجاب و نهضت گوهرشـاد بود. در آبان ۱۳۲۳ در حوزه علمیه مشهد مقدس از خدمت استادانی چون مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری و آیت ا... حاج شیخ هاشم قزوینی و آیت ا... العظمی حاج سـیدمحمد هادی میلانـی – رحمت ا... علیهم اجمعین – و بزرگانی دیگر بهره مند شد و به مدت بیش از نیم قرن به تدریس علوم دینی در شبستان های مسجد جامع گوهرشاد و مراکز دیگر پرداخت. تأثیر ایشان تنها از بُعد علمی نبوده اسـت، بلکه تا کنون به لحاظ اخلاقی و معنوی نیز تأثیری ماندگار روی طلاب و فضلای حوزه داشته است. ایشان در زمینه تربیت فرزندانی صالح و نام‌آور و نیز عالمی موفق و سرافراز بوده و هسـتند. چون شهید جاویدالاثر مهندس سـید علی اصغر صالح شـریعتی (صالحی) یکی از فرماندهان مقاومت ۳۴ روزه (و به روایتی ۴۵ روزۀ) خرمشهر که در آخرین روز مقاومت به رفیق اعلی متصل شدند.

■ اویک طرف واهل علم یک طرف

حضرت آیت ا... سـید میرزاحسن صالح شریعتی درباره فرازهایی از زندگی پرافتخار فرزند برومندو سرافرازش چنین می گوید: «در نیمه ماه رمضان سال ۱۳۳۸ هجری شمسی بود که خداوند پسرم اصغر را به ما عنایت کرد. او فرزند دوم از اولاد ذکورم بود. در ۴/۵ سالگی ایشـان را برای تحصیل به مدرسه جادیه فرسـتادم. پیشرفت تحصیلی خوب و حافظه‌ای خیلی قوی داشت. سال اوّل که در جوادیه بود، در مدت ۶ ماه جزء سی‌ام قرآن را حفظ کرد. یک روز تابستانی که در کلاس سوم یا چهارم درس می‌خواند، به یکی از دهات قلندرآباد به نام «اره کمر» رفتیم. چند نفر از اقوایان اهل علم هم آن جا آمده بودند. بنا شـد مشـاعره کنند، تمام آقایان اهل علم یک طرف قرار گرفتند، این بچه یک طرف. آن قدر اشعار از حفظ داشت که بر تمام آنها غالب شد و همه را شگفت‌زده کرد. این، کاشف از حافظه و استعداد عجیب ایشان بود. اصغر کلاس پنجم را که تمام کرد، در امتحانات متفرقه ششم شرکت جست. در آن جا هم با معدل خیلی بالایی قبول شد و کارنامه کلاس ششم را از امتحانات متفرقه دریافت کرد؛ سـپس برای ادامه تحصیل در دبیرسـتان فردوسی (خیابان دانش) مشغول شد و سیکل اول را در این دبیرستان تمام کرد. این ایام مصادف بود با موقعی که حضرت آیت ا... خامنه‌ای – دام عزّه – در مسجد امام حسن (ع) (نزدیک دبیرستان فردوسی) نماز می‌خواندند و اصغر، ارتباط نزدیکی با مسجد و پیش‌نماز علی‌مقاس پیدا کرده بود که به تهران آمده و برای سربازی ثبت نام کرده‌ام و در تهران مشغول خدمت هستم. چهارم ماه خدمت آموزشی‌اش که تمام شد ما به ایشان اصرار کردیم این دو سال را به مشـهد مقدس بیاید، ولی جواب داد که نمی‌شود...

گرفته شده بود. بعد از آن که نیمی از سال گذشت، آموزش و پرورش اعلام کرد که این روش را قبول ندارم و دومرتبه اوضاع به همان روال سابق برگشت.

■ فرزند شما اصغر!

اصغر در ۱۵ سالگی در دانشگاه نفت آبادان ثبت نام کرد. یک سال گذشت و من در تهران بودم که برای ایشان نامه نوشتم تا اگر می‌تواند تابستان را به تهران بیاید. اصغر هم آمد. ایشان از مفاسدی که در شرکت نفت رخ می‌دهد، صحبت کرد و گفت می‌بیند و باری در آبادان فراوان است و من دیگر نمی‌توانم از جا بمانم. بعد هم تلاش زیادی کرد تا وسایل انتقالش به تهران را مهیا کند، اما نشد و مجبور شد در آبادان بماند. در اواسط سال دوم بود که دیدیم ایشان دیگر شـکوه‌ای از وضع موجود در آبادان نمی‌کند. خوشبختانه با انقلابیون ارتباط پیدا کرده و مشغول فعالیت شده بود، به طوری که در بیشتر مساجد آن‌جا برای قشرهای مختلف کلاس گذاشته بود.

سال سوم تحصیل را می‌گذراند که از دانشگاه برای ما نامه آمد به این مضمون: «بدین وسیله به شـما ابلاغ می‌شود که فرزند شـما چند روزی است در دانشگاه حضور نمی‌یابد...» اصغر از سال سوم فعالیت گسترده‌ای را شروع کرده بود و ما هیچ اطلاعی نداشتیم. در این خلال ایشـان نیاز کامل به دروس عربی پیدا کرده بود و دلش می‌خواست درس‌های حوزوی را بهتر از پیش بداند. در نامه‌هایی که برای ما می‌نوشت اشاره‌ای به فامیلی‌اش نمی‌کرد. فقط می‌نوشت فرزند شما اصغر. یادم است که وقتی یکی از بستگان، نامه‌ای برایشان نوشته و "مهندس سید علی اصغر صالحی شریعتی" خطابش قرار داده بود، ایشان خیلی ناراحت شده و در پاسخ نوشته بود که من راضی نیستم که از کلمه مهندس و این گونه عبارت‌ها برای من استفاده کنید. گفته بود که بیشتر از کلمه اصغر، لفظ دیگری را دوست ندارم. برهمین منوال در آبادان فقط مشهور به اصغر بود نه اصغر صالحی و می‌گفت من از فامیلی و موقعیت پدرم نمی‌خواهم اسـتفاده کنم. به همین دلیل در رابطه‌ای که ایشان با حضرت آیت ا... خامنه‌ای داشت (در زلزله ایرانشهر به آن منطقه رفته بود)، معظّم‌له تا آخر متوجه نشدند که اصغر پسر من است.

■ خوزستان جرقه آتش است

پسرم از ابراز شخصیت و هر عنوانی خوشش نمی‌آمد. او باید امتحان می‌داد و گواهی مهندسی‌اش را می‌گرفت، ولی یک ترم شرکت نکرد و در سال ۱۳۵۶ به مشهد آمد و کتابهای حوزه را خواند و فصل تابستان نیز به همین منوال گذشت. وقتی ما کربلا رفتیم ایشان در مشهد بود، تا اینکه مسأله فعالیت‌های پس از شهریور ماه در مشهد شروع شد. ایشان تا دی ۱۳۵۷ در مشهد بود و در همین ایام حدود یک ماه به زندان افتاد. پس از آزادی از بند عمال رژیم ستم‌شاهی، بلیت گرفت و با ماشین به آبادان رفت. در روزهای پیروزی انقلاب از آن جا بود و به طور شبانه‌روزی فعالیت فرهنگی داشت. در همین ایام لیسانس مهندسی خود را گرفت و در پالایشگاه مشغول به کار شـد. یک روز هم خبر داد که به تهران آمده‌ام و برای سربازی ثبت نام کرده‌ام و در تهران مشغول خدمت هستم. چهارم ماه خدمت آموزشی‌اش که تمام شد ما به ایشان اصرار کردیم این دو سال را به مشـهد مقدس بیاید، ولی جواب داد که نمی‌شود...

بنده با شهید سـید علی اصغر صالح شـریعتی سال ۱۳۵۴ در دانشکده شرکت نفت آشـنا شدم. در خوابگاه، اتاق‌های ما نزدیک هم بود. علی‌رغم این که ایشان ورودی قبل از ما بودند، اما دروس مشترکی با هم داشتم. کنترل موتورهای فشارقوی و دیناميک ۲ را هم پاس کردیم. به علاوه در دانشکده هم زیاد یکدیگر را می‌دیدیم. رشته‌اصلی آنها گاز، نفت با گرایش گاز و مهندسی شیمی بود. من مهندسی می‌خواندم. سید اصغر اهل خراسان و شهر مقدس مشـهد بود. فردی مؤمن و از یک خانواده‌مذهبی و تربیت یافته بود. روحانی بود و اطلاعات مذهبی خوبی داشـت. پسـری چابک و خوش‌اخلاق و صمیمی بود. به دلیل این که محاسـبان کم‌پشـت بودند، کم سن‌تر از آنچه بود نشان می‌داد! البته ایشان زودتر از حد معمول – قبل از ۱۸ سالگی – وارد دانشگاه شد. درسش خیلی خوب بود. در برنامه‌های ورزشی انجمن اسلامی فعال بود. صبح‌های زود جمعه با دوچرخه می‌رفتیم خرمشهر و نماز جمع را به علت را که پرسیدیم گفت شما اگر می‌دانستید الان خوزستان جرقه آتش است، این سخن را نمی‌گفتید. در آن محیط ما ۱۰ ،۱۵ نفر هسـتیم که فعالیت مذهبی می‌کنیم. این بود که بعد از چهار ماه آموزشی به خوزستان رفت.

در بازگشت به خوزسـتان وظایف گوناگونی را بر عهده گرفت. آقای ری‌شهری ایشان را به عنوان دادسـتان ارتش در خوزسـتان منصوب کرد. در ضمن، مسؤولیت سیاسی عقیدتی ارتش و نیز فرماندهی دژ خرمشهر را به عهده داشت و عضو مؤثر دادگاه انقلاب هم بود. فرماندار آبادان هم ایشان را معاون سیاسی خود قرار داده بود و علاوه بر این‌ها مسؤولیت تشکل‌های دینی آبادان را هم بر عهده داشت.

■ پسر شما اسیر شده است!

چند روز به اول مهر باقی مانده بود که دامادم آقای حسینی و دخترم برای دیدن او عازم آبادان شدند. اصغر به من پیغام داد و گفت اگر ممکن است این‌ها را منصرف کن. ما از قضا با خبر نداشتیم و فقط می‌دانستیم که عراق به قصر شیرین حمله کرده است. آقای حسینی رفتند و از فعالیت‌های متراکم و شدید ایشان در آن جا در آغاز جنگ باخبر شدند. اوایل آبان به ما گفتند که ایشان زخمی شده و گفتند برویم ستاد ارتش. حجت‌الاسلام والمسلمین صفایی مسؤول سیاسی - عقیدتی ارتش تا عکس ایشان را دید خیلی متأثر شد؛ زیرا آقای صفایی مرا به خوبی می‌شناخت، ولی اصغر نسبت خودش را با من با ایشان در میان نگذاشته بود. او دستور داد بیمارستان‌ها دنبالش بودیم و نشانی از او به دست نیاوردیم. در اصفهان و اراک هم پسرم را پیدا نکردیم؛ سپس رفتیم قم، منزل حضرت آیت ا... وحید خراسانی و به کمک ایشان با جاهای مختلفی تماس گرفتیم. اخرالامر به آقای صفایی تلفن زدیم که گفت طبق آن‌چه به نظر ما آمده، این است که فرزند شما به دست بعثی‌ها اسیر شده است؛ در ضمن در اینامی که ما قم بودیم خبر آمد که حجت‌الاسلام ربانی از آبادان بر گشته، ایشان را پیدا کردیم و از فعالیت‌های اصغر خیلی تعریف کرد که چه شجاعت‌هایی در آبادان و خرمشهر از خود نشان داده بود. به هر حال بعد از آن که به ما گفتند پسرمان اسیرشده، از گشتن مأیوس شدیم و برگشتیم.

پدام هست: آقایی به نام حاج شیخ محمد روحانی – از قضات دادگستری – رفته بود، آبادان و آن جا پرس و جـو کرده بود، در دادگاه انقلاب، این قصه را به چشـم خودش دیده بود، که در پرونده یک نفر که به نام ستون پنجم دادگاه انقلاب بازداشت شده بود، چنین منعکس شده بود که در تمام گزارش‌های این شخص به عراق به فعالیت‌های اصغر شریعتی اشاره می‌شده است؛ مثل این که ماموریت خبرچینی از پسرم را بر عهده داشته و از ایشان به دشمن خبر می‌داده است.

آقای روحانی از سـرهنگ صـمدی فرمانده تکاوران نقل کرد، خرمشـهر را می‌خواستند بمباران کنند، که دستور آمد ما عقب نشینی کنیم. هنگام بر گشتن اصغر را با نفراتش دیدیم. گفتم دسـتور آمده اسـت که برگردیـد، گفت برای ما دستوری نیامده است. از آن جا به بعد کسی از ایشان خبری نداشت، ولی گزارشگر خبر داده بود که بعد از این ما دیدیم ایشان نفراتش را کنار شط آورد و آن‌ها را سوار قایق کرد و به طرف آبادان فرسـتاد و خودش مثل این که چیـزی را گم کرده بود برگشت و از آن جا به بعد ما دیگر اثری از او ندیدیم.

■ اصغر شریعتی یا ۵۰ نفر نیرو

هنگامی که خوزستان در محاصره بود، آقای دکتر شیبانی به آبادان رفته بود، با اصغر رفیق شده و علاقه خاصی به او پیدا کرده بود. در سالگرد رفع حصر آبادان آقای شیبانی در روزنامه جمهوری اسلامی مقاله‌ای نوشت که هدفش از این مقاله، بیان چگونگی سقوط خرمشـهر به بنی صدر بود. در آن جا آورده بود که بنی صدر هیچ نیرویی به خوزستان گسیل نداشت، با آن که از هدف نهایی صدام که فتح خرمشهر و خوزستان بود آگاهی داشت. بعد هم چنین آورده بود در خرمشهر اصغر شریعتی با همان ۵۰ نفر نیرویی که در اختیار داشت با عراقی‌ها می‌جنگید. ایشان در مقالاتش تصریح می‌کند که او سـه مرتبه خرمشهر را از دست عراقی‌ها پس گرفت و در اثر کمبود نیروهای مقاوم و امکانات لازم، عراقی‌ها بار دیگر خرمشهر را اشغال کردند. این‌ها آخرین اخباری بود که ما از اصغر به دست آوردیم و از آن به بعد، ایشان مفقود شد...

■ برای تفکر و ایمانش ارزش قایل بود

برادر شهید روایت می کند: «با توجه به فاصله سنی ۵ ساله‌ای که بین ما و اصغر آقا بود، ایشان در حقیقت دو نفش را برای من ایفا می کردند. با توجه به ویژگی‌هایی که داشتند نسبت به دیگران با مهربانی ویژه با اهل خانه و من برخورد می کردند. نقش دومشان هم نقش معلمی بود که خیلی خوب ایفا کردند. من کلاس ۵ ابتدایی بودم که ایشان رفتند. علی رغم فاصله‌ای که بین ما به واسطه دانشجویی ایشان و حضور در آبادان به وجود آمد، اما هر وقت که به مشهد می آمدند تابستان یا فاصله بین دو ترم هر دو نفش را به خوبی ایفامی کردند و تاثیر خوبی در شکل گیری شخصیت من و خانواده داشتند. ایشان برای فکر و ایمانش ارزش و اهمیت زیادی قایل بود. شاید خیلی‌ها برای ورودی فکر و ایمانشان ارزش قایل نباشند، اما اصغر آقا برای این مساله یک جایگاه اساسی قایل بود.

سال ۵۷ ایشان یک ترم از دانشگاه مرخصی گرفت تا ببیاید یک سیر مطالعاتی داشته باشد. درست زمان پیروزی انقلاب آمد. در شرایط خاصی بود که ذهن‌شان در حال شکل گیری فکری و باورهای خاص و جدی بود؛ باورهایی که بعدها جدی‌تر و عمیق‌تر شد. یادم هست آخر سال ۵۶ این نوع نگاه به مسایل فکری بسیار برایشان با اهمیت شده بود، به همین خاطر آمدند مشـهد و به کلاس‌های حوزوی رفتند. جامع‌المقدمات را شروع کردند. آن وقت چند سالی بود که من طلبگی را آغاز کرده بودم و حضور در درس برخی استادان را برایشان فراهم می کردم. ایشان مانند یک طلبه نوآموز و جدی جامع‌المقدمات را زیر بغل می‌زد و می‌رفت دم حجره‌ها برای آموختن. در عین تعلق به مسایل سیاسـی اجتماعی به مبادی فکری‌اش اینقدر اهمیت می‌داد. سال ۵۷ اصول فلسفه و روش رئالیسم را با هم مباحثه می کردیم. هر مبارک رمضان بود و تا نیمه‌های شب ما مشغول درس و بحث بودیم. خاطرات زیادی از این دوران دارم، اما در مجموع باید بگویم برای تفکر و ایمانش ارزش قائل بود و آن را جدی می‌گرفت چون می‌خواست نسبت به آن اقدام کند. دومین نکته‌ای که در ایشان بارز بود تعلقش به شناخت جامعه و مردمی بود که با آنها زندگی می کرد. جایی که در آن زندگی می کرد. مرخصی‌های محدودش را که شامل یکی دو روز بیشتر نبود می‌گفت به حاشیه شهر و جنوب شهر برویم. می‌خواست زندگی مردم و مستضعفان را ببیند و بشناسد. نمی‌خواست از آنها منفصل باشد. در این بخش هم خاطراتی از ایشان دارم که بماند این را جهت اینکه درسی برای من بود عنوان کردم. مجالست و مصاحبت ایشان درس‌های زیادی دارد. ایشان باور داشت که نه تفکر و ایمانش را سهل بگیرد، نه از جامعه منفصل باشد و یا نسبت به آنها بی‌تعلق باشد.

■ در ۱۹ سالگی مدرک مهندسی گرفت

سردار شهید سیدعلی‌اصغر صالحی (صالح‌شریعتی) در استعداد و هوشمندی کم نظیر بود، در سن ۱۵ سالگی، در دانشگاه‌های مطرح و رشته‌های مهم از رتبه اول شـد، به گونه‌ای که طبق یکی از نامه‌هایی که اخیراً به دستمان رسید، از گروهان ژاندارمری آبادان – حوزه وظیفه به ریاست امور اداری دانشکده نفت آبادان درباره او، چنین پاسخ داده بودند:

بازگشت به نامه شماره ... با توجه به این که دانشجوی فوق متولد ۱۳۳۸ بوده و صغیر می‌باشد، لذا نمی‌توان برای نامبرده تا سن مشمولیت کارت معافیت صادر نمود.

او با این همه در درس و تحصیل کوشا بود و در سال ۱۳۵۷ و در سن ۱۹ سالگی اخذ مدرک مهندسی را در دانشگاه نفت آبادان دریافت کرد و در آبان ۱۳۵۹ در دفاع از خرمشهر و آبادان جاویدالاثر شد.

یاد شهید

شهید شخصیتی نافذداشت

این شهید از شهدای گمنام و نشانه برکت بود؛ نشانه خاص بودنش هم این است که تاکنون تعیین وضعیت و برگزاری مراسم برزگداشت او تالیر حد طول کشیده است. بجز یک عکس که پیش من است، فکر نمی کنم کسی عکسی از آن سـال‌های این شهید داشته باشد. به لحاظ شـدت گرفتاری و اینکه اصـلاً فکر ضرورت داشـتن چنین چیزها و کارهایی را نمی کردیم. حتی خیلی شـفاف باید بگویم که بنده تا همین چند وقت

پیش نمی‌دانستم مهندس شهید سید علی اصغر صالح شریعتی سادات هستند. چنان با متانت اخلاقی رفتار می‌کرد که انگار منش و بزرگی با سرشتش عجین بود.

ببینید! اکثر جاهای نظامـی و غیرنظامی که ما با هم بودیم و به عزیزانی که به لحاظ سنی از ما مسن‌تر بودند - مانند جناب سرهنگ فروزان‌فر، فرمانده هنگ ژاندارمری آبـادان – برمی‌خوردیم، می‌دیدیم احترام عجیبی نسبت به این شهید قایل هسـتند. تا حدی که ما را شرمنده خودمان می‌کردند. ابهت و متانت شهید شریعتی سبب کسب این جایگاه می‌شد، به طوری که نفوذ کلام و نگاهش هیچ‌گاه از ذهن من محو نخواهد شد. زمانی که تازه آن دو افسـر مسؤول انفجار سینما رکس را اعـدام کرده بودند، یک روز وقتی داشـتیم با شـهید قدم می‌زدیم و ورزش می‌کردیم، بعد از طی مسـیر زیادی همین طور که می‌رفتیم، دیدم آمبولانسی دارد با اسکورت و تشریفات نظامی جنازه‌ها را به فرودگاه می‌برد. اصغر آقا سـریع خودش را به آنها رسـاند و به عنوان دادسـتان ارتش دلیل را پیگیری کرد. در فرودگاه، نظامیان با دیدن او به وحشت افتادند و ترسیدند. ایشان هم با آن جذبه و نگاهی که داشت گفت زود خودتان را دادگاه معرفی کنید. اگر کسی که آمدند به دیده اغماض برخورد کرد که شما آگاهی نداشتید و این تشریفات را انجام دادید، یعنی آنها را متقاعد کرد که شما ناآگاه بودید. همین برخورد شـهید با آنهایـی که مورد عفو واقع شده بودند، باعث تغییرشان شد و همیشه احترام خاص وخالصی به اصغر آقا می‌گذاشتند. در واقع سـازندگی و بالندگی آنها شد و همیشـه محترمانه با ایشان برخورد می‌کردند.

راوی: رضا اصغرزاده، همرزم و دوست شهید و فعال در انجمن اسلامی پالایشگاه نفت آبادان

یادمان سـردار شـهید مهندس سیدعلی‌اصغر صالحی همزمان با ایام عزاداری حضرت صدیقه‌اطهر(س) برگزار می‌شود

یادمان سردار شهید مهندس سیدعلی اصغر صالحـی، همزمان با ایـام عزاداری حضرت صدیقه اطهر(س) برگزار می‌شود.

در این مراسـم آیـت‌ا... محسـن راکی (حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب خرمشهر و آبـادان در روزگار دفاع مقدس و دبیرکل فعلی مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی) سخنرانی خواهند کرد.

همچنین برخی از همرزمان و یاران شهید از جمله دکتر معصومه آباد (از معدود اسرای زن جنگ تحمیلی، نویسنده کتاب تحسین شده «من زنده‌ام» و نماینده فعلی شورای شهر تهران)، دکتر عبدالحسین مقتدایی (استاندار فعلی خوزستان)، مهندس رکن الدین جـوادی (معاون فعلـی وزیر نفت و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران)، دکتر علی اصغر زارعی (نماینده فعلی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی)، سردار مهدی کیانی (فرمانده سـپاه آبادان در اغراق دفاع مقدس)، مهندس رضا صرافزاده، دکتر نادر جلیخ پور و... از خاطرات ناگفته و ناشنوته او خواهند گفت.

این محفل تنها محفلی است که پس از ۳۴ سال برای برگزاشت نام و یاد او به همت دوستان و همرزمانش برگزار می‌شود.

یادش گرامی و قدوم تان سبز.

زمان: پنج شـنبـه - ۱۴ اسـفند ۱۳۹۳

هم زمان با نماز مغرب و عشا

مکان: مشـهد- خیابان دانشگاه- چهارراه دکتر!- تالار ابن سینا.

ستاد یادمان شهید

شهیدصالح به روایت دوستان

تاکنون ذکری به عنوان شهید از ایشان نبود

ما ورودی سـال ۱۳۵۳ دانشـکده شرکت نفت بودیم، در حالی که ۱۸ سـال داشـتیم. اما شهید از دانش‌آموزان تیزهوشی بود که به صورت جهشی در دبیرسـتان در سن ۱۵ سالگی دیپلم گرفته بود. ایشان به ظاهر ۳ سال از ما کوچکتر بود، ولی ویژگی‌هایی داشـت که در خیلی از مضامین نه تنها کوچکتر از ما نشـان نمی‌داد، بلکه بالندگی و صبغه‌ای که نسبت به بقیه داشـت به طوری منتظر قطعه‌ای بود که به زمینه تحصیل، دانشجویی کوشا و نخبه بود و در اکثر درس‌ها مرجع بقیه به شمار می‌آمد. در خصوص فعالیت‌های فرهنگی که پس از شکستن خفقان ساواک و حکومت شاهنشاهی پیش آمد، در همراهی با برادران مذهبی در زمینه‌های سیاسـی و دینی، انجمن اسلامی دانشکده شرکت نفت را تأسیس کرد. ایـن مجموعه کـه در اثر اعتصابـات و حمله وحشیانه به دانشجویان و دستگیری آنها و تعطیل شدن دانشکده، از کار افتاده بود؛ کم‌کم دانشکده دوباره شکل می‌گرفت و شهید شریعتی از فعالان مذهبی آن بودند.

شـهید فردی نخبه و فعال بود و حضوری جدی داشت. ما شاهد بودیم که در خیلی از این رخدادها و فعالیت‌ها حرکات سیاسی و مذهبی را از دانشکده به سطح جامعه و شهر بیرون می‌برد. در شاخه ورزشی یکی از افراد شـاخص بود و به عنـوان نمونه و طراز یک بچه مذهبی ایشان را می‌شـناختیم. در رشته پینگ‌پنگ قهرمان منطقه و آبادان بود و ما همیشه به ایشان افتخار می‌کردیم. پس از پیروزی و درگیری در جبهه‌ها ایشـان فعالیتی دوچندان از خود نشان داد. خب، ضرورت هم همین بود. ما پیش از انقلاب فقط یک جبهه داشـتیم که آن هم طاغوت بود. اما پس از پیروزی انقلاب به جهـت اینکه ذات انقلاب برای دشـمنان و عوامل خارجی و داخلی شان قابل تحمل نبود، جبهه‌های متعددی پیش روی حکومت باز کردند. یکی شان همین گروهک‌ها بودند که در آبادان سـنگر گسـترده در مدارس، دانشکده و شهر آبادان فعالیت داشـتند؛ با این هدف که امکاناتشان را در بُعد تشکیلاتی گسترده کنند. یکی از مسایل ما اداره مملکت بـود. اینکه عده‌ای که آن زمان بر سر کار بودند، تا حدی که انتظار داشتیم خیلی پلیدی‌ها و آلودگی‌ها را در ارتباط با طاغوت نداشتند و در مصدر کار بودند. جوانانی که مصدر کار بودند تا زمانی که بتوانند مسـایل سیاسـی و انتظامی و اقتصادی را با ارتباط غنـی و معنوی و فرهنگـی‌ای که با طیف گسـترده‌ای از نظامیان و نیروهایـت برقرار کرده بود، این نیروها را در مسیری که درست می‌دانست جهت دهند.

با شروع جنگ در همه نقاط شهر با ناهماهنگی و نوعی شوک مواجه بودیم. در پدها در تراکم جبهه و ایجاد روحیه و پشـتیبانی معنوی در جناح‌های از خرمشهر و پادگان مجموعـه‌ای توان مند را در اختیار داشـت که وقتی آن سمت اروند در اشغال نظامی عراق قرار گرفت، اجنا جدنین بار توسط شـهید و با تلاش و جدیت و توانمندی نیروهایش آزاد شد.

در طول دوران مقاومت خرمشـهر و این دست و آن دست شدن، شهر، ما شاهد مجاهدت‌های شهید شریعتی و نیروهای جان بر کفش بودیم. این مقاومت جانانه با وجود حملات غیرعادلانه دشمن با آن همه امکانات و پیشـرفته‌ترین تجهیزاتـش و در مقابل، با ابتدایی‌ترین امکانـات از طرف ما، چندین و چند بار از طرف گرفت. ما تا این اواخر همچنان در انتظار روشن شدن وضعیت اصغر آقا بودیم و با این امید و انگیزه که می‌خواستیم از حیات ایشان خبردار شویم، نه ما دوستان از بُن برگوار، نه خانواده و نه یگان‌هایی که با ایشان مشغول خدمت و رزم بودند؛ هیچکس نمی‌گفت «شهید» سید علی اصغرصالح شریعتی! شـهدا برای اهـداف والایشـان می‌جنگیدند و هیچ‌کدام به این فکر نمی‌کردند که

فلکه و میدان یا مؤسسه‌ای به اسم ایشان باشد. این جور چیزها حتی در مخیله شهدا هم نمی‌گنجید. به تعبیری شهدا بی‌نشـان‌هایی نیز با آن استغنای معنوی‌اش که داشت از هرگونه تکلفی سالم باقی ماند و ما نیز وظیفه‌ای جز پاسداشـت نام و یاد و خاطره